

دو شاعر زندانی

«بررسی برخی عناصر مشترک حبسیه

در شعر مسعود سعد سلمان

و ملک الشعرای بهار»

کاظم دزفولیان

در شعر و ادب فارسی، ملک الشعرای بهار و مسعود سعد سلمان به عنوان دو شاعر سیاسی، محبوس و حبسیه سرا شناخته شده اند. به روایت تاریخ، محبوس بودن آنان و به روایت ادبیات، در حبسیه سرا بودن آنان، جای هیچ شک و تردیدی نیست، لکن قضاوت در مورد سیاسی و مبارز بودن این دو، تأمل و تفحصی عمیق را در رابطه با علل و انگیزه زندانی شدن و اشعاری که در این دوران سروده اند، طلب می کند. البته انجام این مهم در گرو مطالعه ای همه جانبه و ژرف در شرایط اجتماعی و سیاسی آن زمان می باشد؛ زیرا برای قضاوت در این مورد باید به آن روزگار برگشت، و مسائل را تحت شرایط حاکم بر آن دوران دید و با توجه به امکانات و ضروریات آن زمان مورد غور و بررسی قرار داد، که این خود محتاج زمان کافی و اطلاع وافی از تاریخ و ادبیات ایران است.

اصولاً شاعران زندانی در ایران دو دسته بوده اند:

الف. آنان که بر اثر مخالفت با حکومت وقت به اتهامات سیاسی گرفتار شده اند و بدین سبب مورد تعقیب و بازداشت قرار گرفته اند.

ب. شاعرانی که از نظر مذهب و اعتقاد با غالب مردم خود اختلاف داشته و به الحاد و کفر متهم شده اند و حکومت وقت هم برای به دست آوردن دل مردم، اما در واقع برای حفظ منافع خویش به آزار و اذیت آنان پرداخته است و گاهی هم شاعر، حکومت آن زمامداران را به حق نمی دانسته، و در حقیقت از دو جهت سیاسی و مذهبی گرفتار بند و زنجیر شده اند.^۱

ملک الشعرای بهار

میرزا محمدتقی ملک الشعرای بهار در سال ۱۳۰۴ ق دیده به جهان گشود. پدرش حاج میرزا محمدکاظم صبوری رئیس صنف حریرباغان مشهد بود. ملک الشعرای بهار اصول ادبیات را نزد پدر آموخت و پس از مرگ وی تحصیلات ادبی خود را نزد مرحوم ادیب نیشابوری و سایر فضلالی معاصر دنبال کرد، و مقدمات عربی و اصول کامل ادبیات فارسی را در مدرسه نواب در خدمت اساتید آن فن تکمیل کرد.

از سال ۱۳۲۴ ق که انقلاب ایران روی نمود، و در اوضاع اجتماعی ایران تأثیرات شگرفی بخشید، بهار وارد زندگی سیاسی و اجتماعی شد و اشعاری مهیج در تهییج ملیون و زعمای مشروطیت و مذمت محمدعلی شاه و سایر سران استبداد می ساخت و در روزنامه خراسان انتشار می داد، تا این که در سال ۱۳۲۸ ق به عضویت کمیته حزب دموکرات خراسان درآمد و روزنامه نوبهار را با امتیاز و مسؤولیت خویش به عنوان ناشر افکار حزب در مشهد انتشار داد.^۲

بهار بر اثر مبارزات سیاسی خود چندین بار حبس و تبعید شد:
۱. در زمان اولتیماتوم روس در سال ۱۳۳۰ ق، به مدت هشت سال از مشهد به تهران فرستاده شد.^۳

۱. حبسیه در ادب فارسی، ص ۴۰.

۲. از صبا تا نایما، ج ۲، ص ۱۲۳.

۳. مقدمه دیوان ملک الشعرای بهار، ص سیزده.

همه یارانش از جمله مسعود سعد به بند افتادند. این بار نیز پس از هشت سال حبس در قلعه «مرنج» به پامردی ثقة‌الملک طاهر بن علی مشکان که از رجال نامدار دربار غزنوی بود، از بند رهایی یافت.

مسعود سعد در اواخر عمر، سمت کتابداری دربار غزنوی را به عهده داشت، و عاقبت وفاتش در سال ۵۱۵ق اتفاق افتاد.^۷

در مورد علت زندانی شدن مسعود سعد، نظامی عروضی می نویسد: «در شهر سنه اثنین و سبعین و خمسمائه، صاحب غرضی به سلطان قصه برداشت که پسر او سیف الدوله محمود نیت آن دارد که به جانب عراق برود به خدمت ملک‌شاه سلجوقی. سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و به حصار فرستاد، و ندیمان او را در بند کرد، و به حصارها فرستاد، از جمله یکی مسعود سعد بود.»^۸

آزاد بلگرامی نیز نوشته است: «مردی در گوش سلطان ابراهیم فرو خواند که سیف الدوله محمود می خواهد نزد ملک‌شاه سلجوقی برود، و فتنه برانگیزد. سلطان او را به حبس افکند و ندیمان او را فرو گرفتند و گروهی از آنان را کشتند، و دسته‌ای را در قلاع متعدد زندانی کردند که از جمله مسعود سعد بود.»^۹

استاد فروزانفر احتمال داده اند حبس مسعود سعد بر اثر سعایت ابوالفرج نصر بن رستم صورت گرفته باشد^{۱۰} و دکتر رضازاده شفق حبس شاعر را معلول بدخواهی دشمنان و حسودان، بدون ذکر نام آن‌ها می داند.^{۱۱}

رشید یاسمی در مقدمه دیوان مسعود سعد چنین آورده است: «... دشمنان حقیر که در نظر مسعود اعتبار و قدری نداشتند، کار او را ساختند. نخست در لاهور به تصرف املاک پدری او همت گماشتند و چون او در هندوستان نتوانست دادرسی بیابد به جانب غزنین شتافت تا مستقیماً شکایت به سلطان ابراهیم برد، لکن دشمنان قبلاً او را در نظر سلطان ابراهیم متهم ساخته بودند، چنان که به دادش نرسیدند، و فرمان به حبسش دادند.»^{۱۲}

با توجه به تحقیقات محققین، مسعود سعد شاعر سیاسی به

۲. در سال ۱۳۳۵ق، از طرف محمدولی خان سپهسالار در نتیجه فشار روس به خراسان، تبعید شد و مدت شش ماه در شهر بخجورده به سر برد.^۴

۳. در کودتای سال ۱۳۳۹ق (سوم اسفند ۱۲۹۹ش) در یکی از نقاط تهران زندانی شد و مدت حبس او سه ماه طول کشید.^۵

۴. مدت چهارده ماه نیز در اصفهان به علت اتهاماتی ناروا تبعید شد.

۵. در زمان سلطنت پهلوی مدت یک ماه در حبس مجرد در تهران به سر برد.

ملک الشعرا چهار مرتبه به مجلس شورای ملی راه یافت و در سال ۱۳۲۴ش در زمان نخست وزیری دوم احمد قوام به وزارت فرهنگ منصوب شد، و در دوره پانزدهم مجلس از تهران انتخاب شد، و سرانجام در سال ۱۳۳۰ش به علت بیماری سل دیده از جهان فرو بست.^۶

اگرچه بهار مردی سیاستمدار، مبارز و آزادیخواه بود، و در راه آزادی و مشروطه به تبعید و حبس افتاد، اما در پایان عمر از این کار کناره گرفت؛ به طوری که خود در صفحه «ر» مقدمه دیوان خویش گفته است: «به میل و رغبت از مداخله در امور سیاست کنار رفتم.»

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد (۵۱۵-۴۳۸ق) از شعرای مشهور حبسیه سرآرد ادب فارسی است. زادگاهش لاهور هند و نیاکانش اصلاً همدانی بوده اند. پدرش سعد بن سلمان از عمال بزرگ دوره غزنوی بود.

آغاز کار مسعود سعد مقارن با عصر پادشاهی سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی است. چون این پادشاه فرزند خویش سیف الدوله محمود را به فرمانروایی هند گماشت، مسعود نیز در شمار نزدیکان و در ردیف امرای بزرگ او قرار گرفت.

سیف الدوله محمود در سال ۴۸۰ق به فرمان پدر محبوس شد و نزدیکان او نیز همگی به حبس درافتادند که از جمله آنان یکی مسعود سعد سلمان بود. مسعود هفت سال در قلعه‌های «سو» و «دهک» و سه سال در قلعه «نای» زندانی بود، و عاقبت به شفاعت یکی از مقرران سلطان به نام عمیدالملک ابوالقاسم خاص از حبس رهایی یافت. سپس در زمان سلطنت سلطان مسعود بن ابراهیم از طرف قوام الملک ابونصر هبة‌الله پارسی وزیر وی، به حکومت چالندر از مضافات لاهور منصوب شد. چندی بعد جو نصر پارسی مورد غضب شاه واقع شد، و وی و

۴. همان، ص ۱۳.

۵. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۳۳.

۶. مقدمه دیوان بهار، ص هیجده.

۷. برای آشنایی بیش تر با زندگی مسعود سعد، رجوع کنید به مقدمه دیوان مسعود سعد، تصحیح رشید یاسمی.

۸. چهارمقاله، ص ۷۱.

۹. ۱۰. به نقل از: حبسیه در ادب فارسی، ص ۴۸.

۱۱. تاریخ ادبیات ایران، ص ۶۷.

۱۲. مقدمه دیوان مسعود سعد، رشید یاسمی، ص یو.

ایرانی و هندی استاد سخن در آن فرخنده سرا و باغ دلگشا و کاخ رفیع کاخی با صد هزار آیین و تزیین چون نگارخانه چین که پهنه اش از میدان وهم فراخ تر و سقف ایوانش از نظر عقل عالی تر و شبستانی که مانند رای خردمندان روشن و به سان روی دلبران طرب افزای بود، فراهم می شدند...^{۱۳} و خود نیز گوید:

دشمن و دوست دیده بود که من
پاریودم ز جمله اعیان
اسب بسیار و بنده بی حد
مال انواع و نعمت الوان (۴۵۵)

البته دکتر فرشیدورد معتقد است: «رگه هایی از آزادمنشی و آزادگی در شعر او دیده می شود، یعنی رگه هایی از اندیشه بلند انسانی و از زیبایی های معنوی.^{۱۴} و زندان رفتن او را نتیجه همت و آزادگی او می داند، به استناد اشعاری چون:

من همت باز دارم و کسب پلنگ
زان روی مرا نشست کوه آمد و سنگ

و یا:

نه سرا زادم و نه اجری خور
پس از نه لشکرم نه از حشرم

ولی به نظر می رسد این گونه اشعار نمی تواند نمایانگر آزادمنشی و تعهد وی باشد، به خاطر این که بسیاری از شعرا دم از بی تعلقی و آزادگی زده اند؛ ولی این ادعا صرفاً در مقام گفتار و به سبب عدم دسترسی به امور دنیوی و سرخوردگی از دنیا بوده است.

مقایسه مسعود سعد با ملک الشعرای بهار

حبسیه یکی از انواع شعر غنایی است که از احساس و عاطفه و انفعالات و هیجانات روحی شاعر نشأت می گیرد و بیش تر اجزایش را شکایت و حسب حال (بث الشکوی) تشکیل می دهد. حبسیه فغان و فریاد انسانی ستم دیده است که در مغاره کوه ها یا سیاهچال های محصور به میله های آهنی، در زیر شکنجه همجنسان دیوسیرت خود دست و پا می زند و با عفریت گرسنگی و فقر و آلودگی دست به گریبان است. آه و ناله رنج دیده مظلومی است که بر اثر سخن چینی و سعایت و بزرگ منشی و احیاناً اختلاف عقیده و مذهب و صحه نگذاشتن بر اعمال فرمانروایان خود کاه اسیر بند و زنجیر شده اند.^{۱۵} در بین شاعران فارسی، هستند شاعرانی که مدتی از عمر

معنی و مفهومی که در گذشته و حال مطرح بوده است، نیست. از مطالعه آنچه درباره علت زندانی شدن مسعود سعد نوشته اند، چنین برمی آید که وی به خاطر سوءظن شاه و سعایت دشمنان زندانی شده است؛ کما این که خود خطاب به سلطان ابراهیم می نویسد:

ای نبوده بنای گیتی را
به کف و رای چون تو معماری
بنده مسعود سعد سلمان را
بیهده در سپرده مکاری
که نکرده است آن قدر جرمی
که برد بلبلی به منقاری
تو چنان دان که هست هر مویی
بر تن او به جاسای زناری
خسروا حال او به عقل بسنج
که به از عقل نیست معماری
کیست او در جهان ز منظوران
نه عمیدی است او نه سالاری
زار بنده ضعیف درویشی است
خفت رنج و رهین تیماری
نه به ملک تو داده آسیبی
نه ز سر تو داند اسراری (۵۰۰)

همچنین درباره سعایت دشمنان و حسودان می گوید:

تا مرا بود بر ولایت تو دست
بودم ایزدپرست و شاه پرست
امر شه را و حکم الله را
نبدادم به هیچ وقت از دست
دل به غزو و به شغل داشت می
دشمنان را از آن همی دل خست (۶۳)

و نیز:

مانده در محکم و گران بندی است
مانده در تنگ و تیره زندانی است
اندر آن چه همی نگر امروز
کو اسیر دروغ و بهتانی است (۶۹)

از طرفی دیگر مسعود نه تنها شاعر بود، بلکه از امرای درجه اول زمان خود به شمار می رفت. کسی بود که دیگر شاعران او را مدح می کردند. چنان که کاخی در هندوستان بنا می کند: کاخی به غایت زیبا و سربایی دلگشا و حوضی در میان سرا که فواره های آن مدام جستن می کرد و قطرات آب صافی مانند دانه های مروارید یا شبنم درخشان از آسمان نیلگون می بارید، و در آبگیرهایی از سنگ مرمر سپید روی هم می غلتید... دوستان

۱۳. مجله ارمغان، سال ۲۵، ش ۳.

۱۴. مجله گوهر، سال ۵۷، ش ۶۲، نگاهی به اشعار مسعود سعد.

۱۵. حبسیه در ادب فارسی، ص ۱۷.

خود را به علل مختلف در زندان‌ها به سر برده‌اند، و در وصف زندان و آلام و مصائبی که در آن جا متحمل شده‌اند، اشعاری سروده‌اند. و گاهی نیز به بررسی برخی از مسائل سیاسی و اجتماعی عصر خود پرداخته‌اند.

اگرچه زبان، الفاظ و کلمات و به طور کلی فضای عمومی اشعار حبسیه، متفاوت است، اما عناصر و موضوعاتی که در اغلب حبسیه‌ها به کار رفته، یکسان است. بدین سبب در این مقاله به بررسی وجوه اشتراک و تشابه برخی از عناصر سازنده حبسیه در شعر مسعود سعد و ملک الشعرای بهار پرداخته‌ایم. با این که این شاعر فرزانه در فاصله زمانی زیادی - تقریباً هشت قرن - زندگی کرده‌اند، اما عناصر و تصاویر و موضوعاتی که در شعر آن‌ها به کار رفته، غالباً یکسان و مشترک است. ولی شیوه بیان و زبان و توصیف آن‌ها متفاوت است.

به عنوان مثال، مسعود سعد از تنگی جای در زندان بسیار نالیده و زندان تنگ و محدود خود را چنین توصیف نموده است:

در آن تنگ زندانم ای دوستان
که هستم شب و روز چون چنبری
که را باشد اندر جهان خانه‌ای
ز سنگی اش بامی ز خشتی دری
در این تنگ منفذ همی بنگرم
به روی فلک راست چون اعوری (۴۹۷)

زین سمج تنگ چشمم چون چشم اکمه است

زین بام پست پشتم چون پشت پارسا (۱)

پیوسته بدین تنگ زندان

چون مار همی کنی فسونم (۹۰۶)

ملک الشعرای بهار نیز تنگی زندان را این چنین وصف می‌کند:

دم به دم محبسی به حبس رود

لیک محبس فراخ تر نشود

حبسگاه موقتی تنگ است

همه جا بین حبسیان جنگ است

در اتاقی که پنج و شش گز نیست

شصت و نه محبسی نماید زیست (۸۸۷)

از نظر بهار زندانش به اندازه خانه خرگوشی است:

تنگ سمجی چو خانه خرگوش

گنده جایی چو آغل ثعلب (۵۰۷)

در حالی که خود را چون شیری می‌داند که لایق سمجی فراخ

است:

هر چند به سیرت جوانمردی

خوب است و فراخ سمج شیر تر

پس چیست که سمج من چو کام شیر

تنگ است و عمیق و گنده و اغیر (۳۴۹)

تاریکی زندان یکی دیگر از موضوعاتی است که در شعر حبسیه مطرح می‌شود، و شاعران حبسیه سرا به توصیف آن پرداخته‌اند. مسعود سعد تاریکی زندان خود را این چنین توصیف کرده است:

نور مهتاب و آفتاب همی

به شب و روز بینم از روزن (۴۶۱)

گوری است سیاه رنگ دهلیزم

خوکی است کره روی دربانم (۳۵۳)

درو روزنی هست چندان کـز و

یکی نیمه بینم زهر اختری (۴۹۷)

دو دیده همچون ثقبه گشاده ام شب و روز

ولیک بی خبر از آفتاب و از مهتاب (۲۹۱)

بهار نیز همین مضمون را در شعر خود آورده است:

روز محروم دیدن خورشید

شام ممنوع رؤیت کوکب

از یکی روز نک همی بینم

پاره‌ای ز آسمان به روز و به شب

شب نبینم همی از آن روزن

جز سر تیر و جزد دم عقرب (۵۰۷)

مسعود سعد بارها در حبسیات خود از سیاهی و دراز شب، تنهایی در شب، سکون و سکوت شب، این که زندانبان به او اجازه نمی‌دهد به پشت بام رود، و نفسی تازه کند و با تماشای آسمان لحظه‌ای رنج دلش را تسکین دهد و نیز شب تا صبح بیدار است و به گریه و ناله می‌پردازد و آرام و قرار ندارد و آزار پشه‌ها در شب و ... یاد کرده است:

عمرم همی قصیر کند این شب طویل

وز اندک کثیر شد این عمر من قلیل

دوشم شبی گذشت چه گویم چگونه بود

همچون نیاز تیره و همچون امل طویل (۳۲۰)

دوش گفستی ز تیرگی شب من

زلف حوراست و رای اهریمن

زشت چون ظلم و بیکرانه چو حرص

تیره چون محنت و سیه چو حزن

مانده شد مهر گویی از رفتار

سیر شد چرخ گویی از گشتن

همچون زنگار خورده آینه‌ای

می‌نمود از فراز من روزن



که زرنکش نمی توانستم
اندر و روی صبح را دیدن (۴۵۷)

بهار نیز در وصف سیاهی شب می گوید:

چون شب آید پشه سُرنا زن شود من چنگ زن
کار ساس و کیک رقص و کار من افغان بود
موشکان هر شب برون آیند و مشغولم کنند
همنشین موش گشتن رتبی شایان بود (۵۱۴)
چون اختران پلاس سیه بر سر آورند
کیکان به غارت تن من لشکر آورند
آوخ چه دردها که مسرا در دل افکند
آوخ چه رنج ها که مرا بر سر آورند (۳۰۶)

در حبسیات مسعود سعد به ندرت اتفاق می افتد که سخنی از اشک به میان نیاید، و خیلی زیبا اشکش را که تنها تسلی بخش دل در لحظات درد و رنج و فراق است، توصیف می کند:

از پشت دست گیرد دندان من طعام
وز خون دیده یابد لب های من شراب (۴۱)
چو چوب عنابم گر چین گرفت روی همه
گرفت اشکم در دیده گونه عناب (۲۹)
گر مرا چشمه ای است هر چشمی
لب خشکم چرا چو عطشانی است (۶۸)
چشمم مسیل بود ز اشکم شب دراز
مردم درو نخفت و نخسند در مسیل (۳۲۰)
ز خارم اگسربالشی می نهند
بسایب که کردم ز گل بستری (۴۹۷)
چندان کز این دو دیده من رفت روز و شب
هرگز نرفت خون شهیدان کربلا (۱)

بهار نیز چندبار به اشک خود اشاره کرده و گفته است:

چون ز مژگان بر گشایم خون به درد زاد و بوم
ارغوانی حله پوشد خاک مشک اندای او (۵۷۷)
خونابه ریزم از مژه بر عارضین چنانک
بر برگ شنبلیله چکد آب ناروان (۵۸۶)
دارم بسی شگفت که مژگان حدیث دل
بی گوش چون شنید و چسان گفت بی زبان (۵۸۷)
به زنده رود یکی قطره ز اشک من افتاد
به رنگ خون شد و سیلی عظیم از آن جنیید (۶۲۱)

زندانبان معمولاً از بین افراد قسی القلب و بد ذات بوده است و مسعود سعد زندانبان خود را چنین توصیف کرده است
راست مسانند دوزخ و مالک
مر مرا خانه ای و دریانی است (۲۰۸)

گوری است سیاهرنگ دهلیزم
خوکی است کریمه روی دریانم (۳۵۳)
و بهار نیز زندانبانش این چنین توصیف کرده است:

گر بخواهم دست و روی شویم اندر آبدان
ره فرو بندد مرا مردی که زندانبان بود (۴۹۲)

زندانبان های مسعود سعد دارای زمستانی سرد و کشنده و تابستانی گرم و سوزان است:

که ز سرما مرا هر انگشتی
راست چون تیز کرده سوهان است (۵۵)
در حبس بدین چنین زمستان
ترسم که فزون شود جنونم (۶۹)
اندر تنم ز سرما افسرده خون تن
بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان (۴۲۹)
سر زمستان بی حد فرستمت اشعار
اگر به جان برهم زین سموم تابستان (۴۲۰)
ملک الشعرا ی بهار نیز از گرمای زندانبان نالیده است:

شاعری بیمار و کنجی گنده و تاریک و تر
خاصه کاین توقیف در گرمای تابستان بود (۵۱۵)
شده هوا گرم و گرم شد محبس
پخته گشته مرغ ها به قفس (۸۸۷)
روز و شب از سورت گرما به سان قوم نوح
هر دم از سیل عرق بر گرد من طوفان بود
گر بیندم در حرارت، و ر گشایم در هوام
هر دو سر همسنگ چون دو کفه میزان بود (۵۱۵)

یکی دیگر از عناصر حبسیه، غذای زندانبان است که بسیار ناچیز و اندک بوده است؛ به طوری که غالباً یک قرص نان و کمی آب بوده است و حتی گاهی هیچ چیز برای خوردن نداشته که در این گونه مواقع غذای خود را خون دل و آشامیدنی خود را اشک خویش دانسته اند. در این باره مسعود سعد می گوید:

گر خوردنی یابم هر هفته یکی روز
از دست مرا کاسه و از زانو خوان است (۵۸)
که همه آرزوی من نان است
نان چو شد منقطع نماند جان (۴۵۶)
ور هیچ به زندانبان گویم که چه داری
گوید که مخور هیچ که ماه رمضان است
گویمش که بیمارم و رو شربت و نان آر
خنده زند و گوید خود کار در آن است (۵۸)
از پشت دست گیرد دندان من طعام
وز خون دیده یابد لب های من شراب (۴۱)



مجموعه تحقیقات کامپیوتر علوم ادبی

بهار نیز غذای زندان را این گونه وصف می کند:

گر کتابی آورد از خانه بهرم خاری
روی میز میر محبس روزها مهمان بود
جزو جزوش را منقش باز بیند تا مباد
کاندر آن جانردبان و نیزه ای پنهان بود
ور خورش آرند بهرم لابه لایش وارسند
تا مگر خود نامه ای در جوف بادمجان بود (۵۱۵)

آلودگی محیط زندان و عدم رعایت بهداشت از موضوعاتی است که اندیشه زندانی را به خود مشغول داشته است؛ به طوری که مسعود سعد در وصف آن گوید:

یک دست من مذهبه و یک دست من مچک
شب از برای پشه و روز از پی ذباب (۵۲۴)
چون من مهندسی دیدی که کردی از سمجی
بخاری و طنبی مستراح و کاشانه (۶۲۳)
گر مابه سه داشتم به لوهور
وین نزد همه کسی عیان است
امروز سه سال شد مویم
ماننده موی کافران است
بر تارک و گوش و گردن من
گوی نمذ تر گران است (۵۸۲)

بهار نیز از این موضوع در رنج و عذاب بوده است:

شست و شوی و خورد و خواب و جنبش و کار دیگر
جمله در یک لانه کی مستوجب انسان بود
یا کم از حیوان شناسد مردمان را میر شهر
یا که میر شهر خود باری کم از حیوان بود
گر بخواهم دست و روی شویم اندر آبدان
ره فرو بندد مرا مردی که زندانبان بود (۵۱۴)

بستر و بالش نیز از عناصری است که شاعران حبسیه سرا به آن پرداخته اند و مسعود سعد در توصیف آن می گوید:

در این حصار خفتن من هست بر حصیر
چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا (۱)
سر یافته است نرم ترین بالش از حجر
تن یافته است پاک ترین بستر از تراب (۴۱)
به خدای ار مرا در این زندان
جز یکی پاره بوریا باشد (۱۰۷)

و بهار نیز گوید:

بر خساك فكنده بر یکی زیلو
چون زالو چسبناك و سرد و تر

افکننده به صدر بالشی چرکین

پرکنند چو گور مرده کافر (۳۴۹)

نداشتن سرگرمی در زندان، گذر زمان را برای زندانی دشوارتر و سخت تر می گرداند؛ چنان که مسعود سعد گوید:

نه مردی که با او سخن توان گفتن
نه زیرکی است که چیزی از او شنید توان (۴۲۰)
دو گونه نوا باشدم روز و شب
ز آواز زاغ و زبسانگ کلنگ (۳۰۵)
بهار نیز در این مورد می گوید:

اندرین حجره ام پس از خور و خواب
نیست چیزی انیس غیر کتاب (۸۵۰)

مسعود سعد در بسیاری از اشعارش به لاغری و نحیفی خود اشاره دارد و آن را حاصل گرستگی و بیماری و فشارهای زندان می داند، و خود را در لاغری به تار پرنیان و ... تشبیه کرده است:

چون تار پرنیان تنم از لاغری و من
مانم همی به صورت بی جان پرنیان (۴۲۹)
چون نای بینوایم از این نای بینوا
شادی ندید هیچ کس از نای بینوا (۱)
بی جان و نحیف و زردم
گویی به مثل شاخ خیزرانم (۳۵۵)
همچو حرفی شدم نحیف و بلا
گرد من همچو گرد حرف اعراب (۳۸)

بهار نیز بارها به لاغری و ضعفی خود اشاره کرده است:

لاغری و خمیده چو چنبر و لیک
گرداننده همه با لاغری (۶۳۷)
من کیم چیستم تنی لاغر
ناتوان تر ز تارهای قصب (۵۰۶)
از غم نادیدنت اندام من چون موی شد
کس نخواهد دید از بس لاغری دیگر مرا (۵۷۸)

مسعود سعد خمیدگی پشت و انحناي آن را با تشبیهات و توصیفات زیبایی بیان کرده است:

امسال بیفزود تو را دامن پیشین
زیرا که الف بودی و امروز چو دالی (۴۳)
دو تا چرا شدم از تو اگر کمان نشدم
تهی چراوم از تو اگر نیم ساغر (۱۸۹)
نیستم عاشق ار چه رخ زردم
نیستم آهو ار چه پشت دوتا ست (۵۱)

ملک الشعرا نیز خمیدگی پشت خود را توصیف کرده و عامل آن را گردش روزگار و زمانه غدار می داند:

شمرده می شوند و نادانان محترم، و روزگار و حاکمیت وقت دشمن فضل و دانش است، گله و شکایت می کند و گاه به زبان طنز دانش و هنر را مایه بدبختی، و نادانی و مسخرگی را باعث خوشبختی و پیروزی می داند.

مسعود سعد، دشمن فضل است روزگار
این روزگار شیفته را فضل کم نمای (۵۰۴)
هر کجا تیز فهم دانایی است
بنده کند فهم نادانی است (۶۹)
هر که او راست باشد و بی عیب
بروی از روزگار بیش عناست (۵۲)
گر شیر شریزه نیستی ای فضل کم شکر
ور مار گززه نیستی ای عقل کم گزای (۵۰۴)
اگر سعادت خواهی چون نام خویش همی
به سوی نقص گرای و طریق جهل سپر (۱۵۸)
بهار نیز این مضمون را بدین صورت بیان کرده است:
گوش به دانا نکند آن که هست
غـرره به نادانی و تن پروری
دشمن دانایی اند این کافران
دانش باشد برشان کافری (۶۳۸)
گر نه نادانی از این زندان تتر بودی همی
بنده کردی آرزو تا لاشکی نادان بدم (۴۹۱)
اهرمن جای گرفته به حریم یزدان
شده دانایان باز بچه مشتکی نادان (۵۱۶)
هستند اهل فضل چو طاووس یا سمور
کز بهر پر و پوست به جانشان رسد زیان
بلبل به جرم صوت اسیر قفس شود
و آزادوار زاغ بگردد به گلستان (۶۱۶)
ز دانایی بنالد مسرود دانا
که دانا را خرد بندی است بر پا (۷۶۲)

مسعود سعد در حبسیات خود از عنصر سوزش درون و سوز دل به خوبی استفاده کرده، و معتقد است غم ها و غصه ها سبب برپایی آتشی در دل شده که دل او را می سوزاند:

همی سخن ها گرم آیدم کز آتش دل
رهان چو کوره شد و شد زیان درواخگر (۹۴)
همه آتشکده شده است دلم
من از آن بیم دم همی نزنم (۳۲۲)
و بهار نیز گوید:

هر لحظه ای خروش مغانی بر آورم
زین آذری که هست به جان و دلم نهان

پشت مرا کرد ز غم چنبری
گردش این گنبد نیلوفری (۶۳۶)
زمانه کرد چو چوگان خمیده پشت و نژند
مرا که گوی زمانه به خم چوگان بود (۲۶)
گشتم چو چنبر و بازم به پتک
رنجان دارد فلک چنبری (۶۳۷)

مسعود سعد دایم از تنهایی خود در زندان شکوه سر می دهد و از بی وفایی دوستانی که در قدیم او را احترام می کرده اند، ولی اکنون فراموشش نموده اند، می نالد و خود را غریب و بی کس می خواند:

یاران گزیده داشتم روزی
امروز چه شد که نیست کس یارم (۳۵۷)
چنان بگریم کم دشمنان ببخشایند
چو یادم آید از دوستان و اهل وطن (۳۸۷)
من آن غریب و بی کس که تا به روز سپید
ستارگان ز برای من اضطراب کنند (۴۹۵)

بهار نیز از این موضوع در رنج و عذاب بوده و شکایت خود را چنین بیان می کند:

صد بار بگفتمت کسزین مردم
بگریز و فزون مخور غم کشور (۳۴۹)
از کس وفا مدار طمع زان که گفته اند
قحط و فاست در ... آخر الزمان (۶۱۹)

مسعود سعد علت زندانی شدن خود را سعایت و حسادت دشمنان و نیرنگ بدخواهان و حسودان می داند:

از چند گونه بهتان بر من نهند و من
زان بی گنه که باد زیان حسودان لال (۳۱۷)
این رنگ به جز عدو نیامیخت
این بهتان به جز حسود نهاد (۹۴)

ملک الشعراى بهار نیز دشمنان و حسودان را عامل بدبختی خود می داند:

لعنت حق باد بر کین توز و غماز و حسود
کاین بلا از این سه تن شد چیره بر پیکر مرا (۶۱۲)
افزون مراست باری از این گونه دشمنان
کز کینه هر دمیم غمی دیگر آورند
که دستیار جنیان گشته و به من
چون کبک حمله های بسی منکر آورند
که یار مفتخواران گردند و بر زبان
گاهیم فتنه جوی و گهی کافر آورند (۳۰۷)

مسعود سعد بارها از این که در عصر او خردمندان پست

... لشکری نیست کار دیده به جنگ
 کارفرمای باکفایت نیست
 چه کنم من که مر شمارا پیش
 هیچ اندیشه ولایت نیست (۵۹)
 اما ملک الشعراى بهار با جسارت و صراحت به انتقاد از
 زمامداران پرداخته است و می گوید:

تلقین و دعای من در آن شب بود
 نقرین و هجای شاه بد گوهر
 نه رگ در تن نه شرمش اندر چشم
 نه مهر به دل نه عشقش اندر سر
 نه ذوق شکار و پویه و مرکب
 نه شوق نشاط و گردش ساغر
 نه حشمت بار و دیدن مردم
 نه همت کار و خواندن دفتر
 ذکریش نه جز گرفتن رشوت
 فکریش نه جز تباهی کشور
 در کشور خود فسادها کرده
 چون در ده غیر مرد کین گستر
 افساد کن ای خدایگان در ملک
 و اندیشه مکن زایزد داور (۵۱-۳۵۰)

مسعود بی گناهی خود را چنین توصیف کرده است:

من کیستم چه دارم چندم کیم چیم
 کم هر زمان رساند گردون نکایتی
 نه نعمتی مرا که ببخشم خزینه ای
 نه عُدتی مرا که بگیرم ولایتی
 نه روی محفلی و نه پشت لشکری
 نه مستحق و درخور صدر و ولایتی (۵۲۲)

بهار نیز همین مضمون را دارد:

من کیم چیستم تنی لاغر
 ناتوان تر ز تارهای قصب
 کیستم شاعری قصیده سرای
 چیستم کاتبی بهار لقب
 چیست جرمم که اندر این زندان
 درد باید کشید و گرم و کرب (۴۸۵)
 چیست در این شهر گناه بهار
 غیر خردمندی و دانشوری (۶۲۸)

یکی دیگر از دردها و رنج هایی که شاعران حبسیه سرا به آن
 پرداخته اند، دوری از عزیزان و یاد آن هاست. مسعود سعد در
 این باره می گوید:

کاذر گشسب دارم آذر برزین میان دل
 چونان که دارم آذر برزین میان جان (۶۱۸)
 مسعود سعد ناتوانی و ضعف خود را این چنین توصیف می کند:
 از ضعیفی دست و تنگی جای
 نیست ممکن که پسرهن بدرم (۳۴۱)
 زانم ضعیف تن که دلم ناتوان شده است
 دل ناتوان شود کش از انده بود غذا (۶)

ملک الشعراى بهار نیز ضعف و ناتوانی خود را چنین
 توصیف کرده است:

گر نگر دی جامه و کفش و کله سنگین تنم
 چون گیاه خشک برکندی ز جا صر صر مرا
 گر به رحم آیی و خواهی روی بنمایی به من
 مشکل ار پیدا کنی با این تن لاغر مرا (۵۷۸)

آه و ناله های مسعود سعد ناشی از غم و غصه ها و رنج هایی
 است که روزگار به او تحمیل کرده و این رنج ها آنقدر زیاد است
 که از همه چیز و همه کس ناله سر می دهد:

گر فصل چهار آمد هر سال جهان را
 پس چون همه ساله مرا فصل خزان است (۵۸)
 بنالم ایرا با من فلک همی کند آنک
 به زخم زخمه بر ابریشم رباب کند (۹۵)
 همی بنالم چون چنگ و خلق را از من
 همی به کار نیاید جز این بلند نوا (۷)

بهار نیز در حبسیات خود آه و ناله می کند و از تندباد حوادث

از هر رگ او فغانی برمی آید:

هر گه که تندباد حوادث وزد به من
 از هر رگم چو چنگ برآید همی فغان (۶۱۸)
 ز درد ناله نمودیم نایمان بفشرد
 به عجز ناله نوشتیم نامه مان بدرید (۶۱۹)
 همی بنالم مردم به یاد یار و دیار
 سری به زیر پر اندر چو مرغ تنگ نفس (۶۲۸)

مسعود سعد با انتقاد از زمامداران از آن ها خرده می گیرد، اما

شکوه های او از زمامداران و عدم آزادی بسیار ملایم و محتاطانه
 است و با صراحت از کسی نام نمی برد:

هیچ کس را غم ولایت نیست
 کار اسلام را رعایت نیست
 نیست یک تن در این همه اطراف
 کاندرو و هن را سرایت نیست
 کارهای فساد را امروز
 حد و اندازه ای و غایت نیست

تیسر و تیغ است بر دل و جگرم
غم و تیمار دختر و پسر
هم بدینسان گدازدم شب و روز
غم و تیمار مادر و پدر
نه خبر می رسد مرا زیشان
نه بدیشان رسد همی خبرم

و بهار نیز دوری و یاد عزیزان و آشنایان را چنین توصیف نموده است:

من به زعم کسان گهنکارم
چیست آیا گناه کودک و زن
نه یکی آیدم به پیرامون
نه کسی گردد به پیرامون (۶۳۵)
ساخت جدا از پسر و دخترم
دشمنم از بی پدر و مادری (۶۳۶)

مسعود سعد پس از گذشت سال ها، یادی از خدمات گذشته خود و پدرانش می کند تا شاید بتواند دل پادشاه را به رحم آورد:

شصت سال تمام خدمت کرد
پدر بنده سعد بن سلمان
گه به اطراف بودی از عمال
گه به درگاه بودی از اعیان (۲۵۸)
داند ایزد که من نشاط کنان
کردم از بهر خدمت تو سفر
خویشتن جمله در تو پیوستم
راست گویم همی به حق بنگر (۱۵۱)

و بهار نیز اشعاری با این مضمون دارد:

گر گناهی کرده ام هم کرده ام خدمت بسی
گر گنه پیدا بود خدمت چرا پنهان بود
صد مقاتل بیش دارم در مدیج شهریار
یک به یک پیش آورم از شاه اگر فرمان بود (۵۱۳)

یکی دیگر از موضوعاتی که غالباً در شعر حبسیه به کار می رود، مفاخره و تفاخر به شعر و نثر خویش است، به طوری که غالب نویسندگان حبسیه سرا در اشعار خویش به این کار دست زده اند. شاید با این کار می خواسته اند وسیله ای برای تسلی خاطر و توجیه رنج و عذابی که در زندان متحمل می شوند، پیدا کنند. مثلاً مسعود سعد در مقام مفاخره می گوید:

به نظم و نثر کسی را اگر افتخار سزاست
مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست
به هیچ وقت مرا نظم و نثر کم نشود
که نظم و نثرم در است و طبع من دریاست

به لفظ آب روان است طبع من لیکن
به گاه کثرت و قوت چه آتش است و هواست (۵۶)

ادعای بهار نیز در این مورد کمتر از مسعود سعد نیست:

قرن ها باید که تا پیدا شود گوینده ای
کو به نظم و نثر بتواند شدن همسر مرا (۵۸۰)

وده ها مورد دیگر از جمله رنگ رخسار، روزگار و بخت و اقبال، صبر و بردباری، لباس زندانی، بند در زنجیر که برای دوری از اطاله کلام از ذکر آن ها خودداری می شود.

در مجموع می توان چنین نتیجه گرفت که الفاظ و کلماتی که مسعود سعد در حبسیات خود به کار برده است، بسیار متین و باوقار است و نمودار روحی دردمند و زجر کشیده است، و همین متانت کلام باعث می شود که اثری عمیق در خواننده به جا گذارد، چون سخنش از دل برآمده و تار و پود آن از جان و دل بافته شده، لاجرم بر دل می نشیند. البته گاهی از محور افقی حبسیات مسعود سعد این احساس به دست نمی آید، بلکه محور عمودی و تمام ابیات یک قصیده به کمک هم نمایانگر روحی لطیف و سرشار از احساس است و باعث دلپذیری سخن او می شود.

در حالی که احساس و عواطفی که در حبسیات ملک الشعرا بهار بیان شده است، کم تر سوز و جوشش درونی دارد، و الفاظ و کلمات شعر او محدود به معنی ظاهری و لفظی خویش هستند.

مسعود سعد آن قدر کلمات و الفاظ را زیبا و سرشار از احساس و عاطفه بیان می کند که خواننده ناخودآگاه تحت تأثیر شعر او قرار می گیرد؛ هر چند که زندان نرفته، و به دردی گرفتار نشده باشد. به طوری که حتی اگر در هوایی آزاد و محیطی سرسبز مشغول خواندن حبسیات او باشد، تنگی جای، تاریکی، دلنگی و سوز و گداز او را احساس می کند و درد جانکاه او را بر دل و روح خود احساس می نماید.

اما در حبسیات ملک الشعرا بهار کم تر این احساس دست می دهد، و آن شاید بدین سبب باشد که بهار به زبان محاوره توجه داشته و در غالب حبسیات خود می کوشد تا شعر را با لحنی عامیانه و محاوره به کار برد و لذا می بینیم برخی از حبسیات او رنگ نظم دارند تا شعر!

اما آنچه مسلم است عناصر و موضوعاتی که در شعر این دو شاعر حبسیه سرا و شاید اغلب شعرا حبسیه سرا به کار رفته است یکسان، و وجوه تشابه و اشتراك آن فراوان است.

